



#تاوان_خیانت3

#پارت_39

پلیس سری تکنون داد و گفت:
-همونطور که گفتم فعلا نمی تونید ملاقاتی داشته باشید.
منظورشو نمی فهمیدم، یعنی چی که نمی تونستیم ببینمشون؟ مگه اونا
چیکار کردن!
جلوتر رفتم و رو به پلیس گفتم:
-مگه چیکار کردن؟ اونا تو یه پارتی کوچولوی فارغ التحصیلی بودن.
پلیس با بی رحمی نگاهم کرد و خشک گفت:
-بچه های شما اقدام به قتل کردن.
چی؟

مطمئنم اشتباه شنیدم اما نمی دونم چرا نفسم گرفت و قلبم از حرکت
ایستاد.

دستم روی قلبم گذاشتم و سعی کردم حرف بزنم، بگم که اشتباه می کنه.
اما دهنم بدون اینکه صدایی ازش خارج بشه باز و بسته می شد.

اتاق دور سرم می چرخید و نمی تونستم وزنمو تحمل کنم، قبل از اینکه کامل به زمین برخورد کنم دستایی از پشت گرفتم. رادان چندباری توی صورتم سیلی آرومی زد تا اینکه تونستم صداشو بشنوم.

-خوبی آوا، منو نگاه کن.

زبونی روی لب خشک شدم کشیدم و زمرمه کردم:
-بگو دروغه.

رادان بی توجه بلندم کرد و روی صندلی نشوند.
نیما رو به پلیس گفت:

-وکیل مونو خبر کردیم، اون باید با بچه ها حرف بزنه.
تا بازجویی اولیه و مدارک تکمیل نشن هیچ ملاقاتی انجام نمیشه حتی با حضور وکیل.

عصبی نگاهش کردم، من بدون دیدن بچه هام محال بود از اینجا برم.
چنگی به لباس رادان زدم و گفتم:
-بچه های من قاتل نیستن ولشون کنید.
شایان دستمو گرفت و گفت:

-بیا بریم بیرون یه چیزی بخوری داری پس میفتی.
دستمو زوری عقب کشیدم و گفتم:
-همین الان باید ببینمشون.

-مگه نگفتین اون پسر الان بیمارستانه حتما تا الان بهوش اومده از خودش بپرسید میگه اون بچه ها مقصر نیستن.

پلیس به نریمان که این حرفو زد نگاه کرد و گفت:
طبق شواهد آثار درگیری روی صورت و گردن یکیشون هست.
تقه ای به در اتاق خورد و یه مرد کت شلواری داخل اومد. نیما سریع
گفت:

-وکیل هستن، حتما میشه امشب یه کاری کرد.
می خواست مخالفت کنه اما با اصرار نیما بالاخره قرار شد یه صحبت
خصوصی درباره ی پرونده ی بچه ها داشته باشن.
با زور شایان و رادان بلند شدم و از اتاق بیرون رفتیم.
نریمان لیوان آب قند رو جلوم گرفت و گفت:
-فشارت بد افتاده اینو بخور.

با گریه لیوانو پس زدم و گفتم:
-تا بچه ها رو نبینم هیچی نمی خورم.

☆💧❤️☆💧❤️☆💧❤️

☆💧❤️☆💧❤️

☆💧❤️

☆

#تاوان_خیانت3

#پارت_40

رادان لیوانو ازش گرفت و به زور محتواشو توی دهنم ریخت. برای اینکه

لباسم کثیف نشه مجبوری قورتش دادم و با دستم پیش زدم.
نفس عمیقی کشیدم و از روی صندلی بلند شدم.
سمت نیما رفتم و دستشو گرفتم. با التماس نگاهش کردم و گفتم:
-تو رو خدا یه کاری کن امشب بیان بیرون، هر چی می خوان بده ولی
اینجا نمونن.

با یه دست محکم بغلم کرد و گفت:
-هرکاری بتونم انجام میدم عزیزم، نمیزارم اینجا بمونن.
کامل توی بغلش فرو رفتم و سرمو روی سینه اش گذاشتم. نمی دونم این
چه بلایی بود سرمون اومد ولی حاضرم خودم تقاص بدم ولی بچه ها
چیزیشون نشه.

رادان جلو اومد و گفت:
-بهتره یکمون بره بیمارستان، اگه پسره بهوش اومد زودتر کارا رو پیش
ببریم.

سرمو تند تند تکون دادم و گفتم:
-آره، من مطمئنم که میگه کار بچه های من نیست.
رادان نگاهی بهمون انداخت و گفت:

-خب کی بره؟
نیما جوابشو داد.

-تو پدر شناسنامه ای آدریانی، شایانم سرپرست الکساندرا احتمالا اینجا
نیاز باشه باشید. بهتره یکی بره که راحت بتونه با دکتر حرف بزنه و توی
اتاق بره.

نریمان سرشو تند تګون داد و ګفت:
-من نمیرم، تا نبینمشون تګون نمی خورم.
با التماس به نریمان نگاه کردم و ګفتم:
-خواهش می کنم، تو رو خدا نریمان.
نیما شونه ی نریمانو آروم فشرد و ګفت:
-اګه بتونی از وضعیت اون پسر خبر بگیری بزرګترین کمکو به بیرون
اومدن بچه ها کردی، لطفا برو نریمان.
چشماشو محکم بست و دستشو مشت کرد، انگار داشت خودشو راضی
می کرد تا به بیمارستان بره.
قبل از اینکه چیزی بګه شایان ګفت:
-من میرم.
کیف پولشو درآورد و ادامه داد:
-پلیس من و نریمانو نمی تونه تشخیص بده پس نریمان با مدارکم می
تونه خودشو جای من جا بزنه.
بعد حرفش مدارکشو سمت نریمان گرفت و ګفت:
-تو هم مال خودتو بده.

#تاوان_خیانت3

نریمان قدر دان نگاهش کرد و مدارکشو از جیش بیرون کشید. با شایان جا به جا کرد.

شایان خداحافظی سریعی کرد و بیرون رفت.

دوباره نگران به در اتاق نگاه کردم اما هیچ خبری نبود.

نریمان کنارم اومد و آروم زمزمه کرد:

-اگه نزارن ببینمشون یه دعوا راه می‌ندازم میرم پیششون، تو چیزی نمی‌خوای بگی بهشون بگم؟

نمی‌دونستم چی بگم، منم می‌خواستم به هر نحوی که شده ببینمشون ولی می‌ترسیدم کارم برای اونا گرون تموم بشه.

-اگه براشون بد بشه چی؟

-نیما و رادان شناسنامه اصلی رو دادن تا یه وقت اذیتشون نکنن پس من عموشون حساب می‌شم، اینجوری دعوا راه بندازم به اونا کاری ندارن.

-گیج همین چند دقیقه پیش مدارکتو با شایان عوض کردی، الکس چی میشه پس؟

کلافه دستاشو توی موهاش فرو کرد و چنگی زد.

دوباره به در بسته اتاق نگاه کردم، حالم بد بود و معده ام بهم می‌پیچید. با صدای ضرب پای نریمان نگاه از در گرفتم و گفتم:

-اونا الان پیش هم هستند؟

-نمی دونم، احتمالا زن و مردها رو جدا می کنن.
-اما اونا که بچه ان نباید کنار خلافاکارا باشن.
-هجده سالشون گذشته آوا، از اون بدتر نشیدی اتهامشونو؟
سرمو تند تند تکون دادم و بلند شدم.
-دارم دیوونه میشم باید همین الان ببینمشون.
رادان سمتم اومد و گفت:
-کجا آوا، سر و صدا نکن وگرنه بیرون میندازنمون.
-اون وکیل لعنتی اون تو داره چه غلطی می کنه این همه طولش داده؟
پلیسی از کنارمون رد شد و تقه ای به در اون اتاق زد!
همگی نگاهش می کردیم، قبل از اینکه به خودم پیام و جلو برم مرد داخل
اتاق رفت و در رو بست.



#تاوان_خیانت3

#پارت_42

نیما سمتمون برگشت و گفت:
-من میرم بیرون یه زنگ به شایان بزنم ببینم چی شده.

رادان دستمو گرفت و به نیما گفت:
-آوا رو هم ببر یه باد به سرش بخوره.
دستمو عقب کشیدم و گفتم:
-نه من نمیام، یه وقت بچه ها رو میارن نیستم.
-خودم میام صدات می کنم تو برو یکم هوا بخور حالت جا بیاد.
نیما دستمو گرفت و دنبال خودش کشید.
-بیا بریم یه چیزی بخور داری پس میفتی.
زورم بهش نرسید، دنبالش کشیده شدم.
گوشیش رو از بخش جلوی اداره که وسایل الکترونیکی رو می گرفتن،
تحویل گرفت.
از حیاط عبور کردیم و به ماشین اشاره کرد و گفت:
-برو داخل ماشین بشین یه چیزی بخرم بیارم برات.
-نمی خوام، زنگ بزن به شایان ببین چی شده.
سرتقی زیر لب زمزمه کرد و مشغول گرفتن شماره شد.
بعد از چند بوق نیما شروع کرد به حرف زدن.
-سلام، چی شدش شایان؟
چند قدمی باهام فاصله داشت و سر و صدای خیابون هم باعث شد تا
نفهمم شایان چی گفت.
-مطمئنی؟ با دکترش حرف زدی؟
نیما کلافه چشم ازم گرفت و برگشت!
-بهشون بگو هزینه اش هر چقدر بشه مشکلی نیست ما می پردازیم.

نگران تکیه از ماشین گرفتم و جلوی نیما رفتم.

-باشه منتظر خبرت هستم، فعلا.

گوشی رو که پایین آورد سریع گفتم:

-چی شده؟

نفسش رو سنگین بیرون داد و گفت:

-هنوز اتاق عمله.

-اگه... اگه زنده...

نیما نداشت ادامه بدم و محکم بغلم کرد.

-اینجوری نگو آوا، شایان بهترین دکترها رو خبر کرده حتما زنده می مونه.

هقی توی بغلش زدم و نالیدم:

-می ترسم نیما، بچه هام حتما الان کلی ترسیدن و حس تنهایی کردن،

حتما کلی اذیتشون کردن.

کمرمو آرام نوازش کرد و کنار گوشم زمزمه کرد:

-هیس، این چه فکراییه، بچه های ما مگه قوی نیستن؟ بعدم یه چیزی

بگم آرام بشی؟

سرمو از توی سینش بیرون آوردم و گفتم:

-چی؟

موهای جلوی صورتمو کنار زد و آرام گفت:

-وقتی ما به ویلا رسیدیم هنوز نبرده بودنشون. من و رادان کلی باهاشون

حرف زدیم و اطمینان دادیم که تنها نیستن، از اینجا بیرون میاریمشون.

پلکی زدم تا اشک هایی که جلوی دیدمو تار کرده بودن رو پس بزنم.

-حالشون خوب بود؟ پلیس می گفت درگیر شدن، زخمی شده بودن؟



#تاوان_خیانت3

#پارت_43

دستاشو محکمتر دور کمرم فشرد و گفت:

-الکس که مثل خودت سرتق بود و سرحال، آدریان هم سالم سالم فقط
دروغ نگم یه زخم کوچیک رو گونه اش بود.

دماغمو بالا کشیدم و گفتم:

-پلیس دروغگو می خواست بچه هامو بد نشون بده.

سرشو تگون داد و یه دفعه خنده ای کرد و گفت:

-تازه بچه پرروها رو نگم برات چیکار کردن.

با تعجب نگاهش کردم و گفتم:

-چیکار کردن؟

-نگم برات موهاشونو چه رنگی کرده بودن پدرسوخته ها، الکس که تقریبا

سفید کرده بود آدریانم که بهتره نبینی حرص می خوری.

-نگو که مشکی کرده!

سرشو با خنده تگون داد و گفت:

-از کجا فهمیدی؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

-اه من خنگو بگو همون موقع نفهمیدم، عکس قدیمی نریمانو دیده بود

مشکی کرده موهاشو هی تعریف می کرد نگو داشت زمینه چینی می کرد.

-ولی بهشون می اومد جلو خودشون نمیگم پررو نشن.

خنده ای کردم و مشتی به سینه اش زدم.

-خودم لو میدمت، بچه هامو عقده ای نکن.

چشماشو تو حدقه چرخوند و گفت:

-بچه های این زمونه ما رو تو جیشون میزارن، عقده ای چیه. بیا بریم یه

چیزی بگیرم بخوری.

-باید برای بچه ها هم بخری بدیم بهشون.

سری تگون داد و گفت:

-حتما، شاید به بهونه غذا بزارن ببینیشون.

با این فکر لبخندی روی صورتم نشست.

با هم از خیابون رد شدیم، از شانس خوبمون یه فست فودی نزدیکمون

پیدا کردیم و نیما برای همه ساندویچ گرفت.

یکی از ساندویچ ها رو درآورد و فوم دورشو باز کرد و به دستم داد.

-اینو بخور تا برسیم.

-الان نمی تونم بریم داخل می خورم.

نچی کرد و دستمو جلوی دهنم گرفت.

-بدو چندا گاز بزن، نخوری نمیریم داخل.
ناچار یه گاز بهش زدم. می دونستم نیما از خودم لجبازتره و تا نخورم
محاله بزاره داخل برم.
بعد از اینکه ساندویچ به زور آب نصفه شد رضایت داد داخل بریم.

بچه ها رمان باشگاه شهوت رمان دیگمه که پرسیده بودید. درباره
دختری به اسم یاسمین هست که پسر خالش تو موقعیت بدی مچشو
میگیره اما یاسمین بکارتشو بهش میده و عاشقش میشه اما نمی دونه
پا تو چه دامی گذاشته...

[illegible][illegible]

اگه می‌خواید با یاسمین همراه باشید و معماها رو کشف کنید بیاید تو

چنل بالا 



#تاوان_خیانت3

از زبان آدریان

طول و عرض بازداشتگاه رو طی می کردم، با اینکه خالی بود الکس رو جای دیگه برده بودن.

نمی دونم چقدر راه رفته بودم ولی نمی تونستم آروم یه گوشه بشینم. هر چی ازشون حال مارسلو رو پرسیده بودم جوابی نداده بودن. به خودم دلداری می دادم که زنده است وگرنه اگه مرده بود حتما بهم می گفتن.

عصبی مشتی به دیوار کوبیدم، چرا توی حموم باهاش درگیر شدم؟ چرا هلش دادم تا اینجوری بشه؟

هیچوقت احمق بازی درنیاوردم ولی امشب به اندازه تمام عمرم حماقت کردم.

با صدای قدم های کسی به عقب برگشتم، یکی از اون پلیس های چاق بود که آروم و سنگین قدم برمی داشت.

با دیدنم گفت:

-بیا جلو باید بریم.

دکمه ای رو زد که میله های آهنی در با تقی باز شدن و کنار رفتن. بیرون رفتم که دستم رو گرفت. انتظار داشتم دستبند بزنه اما بی اهمیت بازوم رو

گرفت و سمت خروجی کشید.

-می خوان دوباره بازجویی کنن؟

شونه ای بی تفاوت بالا انداخت.

می خواستم تو همون بازجویی اولیه بگم کار من بوده و الکس رو ول کنن

اما بابا نیما چندبار تاکید کرد تا اومدن وکیلش هیچ حرفی نزنم.

احتمالا بابا و ددی رادان با وکیل اینجا اومدن. می خواستم این دفعه بگم

من مارسلو رو هلش دادم، الکس هیچ گناهی نداره نباید اینجا بمونه.

به اتاق بازجویی رسید و تقه ای به در زد. با بفرمایدی در رو باز کرد و

داخل رفتیم.

چشمم به الکس و بعد وکیل بابا افتاد.

پس درست حدس زده بودم! چرا خبری از پلیس نبود؟

داخل اتاق که رفتم اون مرد بیرون رفت و در بسته شد.

الکس سریع از روی صندلی بلند شد و طرفم اومد.

✧💎💎✧💎💎✧💎💎

✧💎💎✧💎💎✧💎💎

✧💎💎

✧

#تاوان_خیانت3

#پارت_45

محکم بغلش کردم و الکس هم با تمام زورش دستاشو دور بدنم پیچید.
-بیاید اینجا بچه ها، وقت نداریم.

با صدای وکیل بابا از هم جدا شدیم و جلو رفتیم.
-بابا اینجااست؟

سرش رو تکون داد و گفت:

-آره و البته کل خانوادتون.

چشمامو محکم بستم، حتما الان خیلی نگران شدن. مخصوصا مامان که
می دونم برخلاف آدمای اینجا ژن کاملا ایرانیشو حفظ کرده و الان چه
آشوبی تو دلشه.

-من مدارکو دیدم متاسفانه یا خوشبختانه باید بگم فقط یه نفرتونو

امشب می تونم بیرون بیارم.

بدون مکث کردن سریع گفتم:

-الکسو ببر.

-نه من نمیرم، همه می دونن مارسلو با من مشکل داشت نه تو.

خواستم مخالفت کنم که وکیل نداشت.

-بس کنید بچه ها، به حرف من و شما نیست که کی بمونه. فقط طبق

مدارک می تونیم پیش بریم.

چشمی دور دادم و گفتم:

-خب مدارک چی هستن؟

-پلیس حوله ی خیس تو رو داخل حموم کنار مارسلو پیدا کرده.

لعنتی چرا حواسم به اون حوله نبود!

-البته من درخواست آزمایش دادم چون طبق حرف های شاهدان گفتن
اون حوله مال تو هست ولی نظر قطعی بعد تست دی ان ای میاد.
-اون مال منه، انرژی بیهوده برای اثباتش نزاری.

نفسش رو محکم بیرون داد و گفت:

-سخت شد، البته جای انگشت هایی که رو گردن مارسلو هست با دستای
شما دو نفر مطابقت دادن.

الکس نگران گفت:

-مگه خفه شده؟ یعنی از خفگی مرده؟

-نمرده نگران نباشید.

با این جمله اش انگار تازه تونستم واقعا نفس بکشم. اینکه زنده بود یه
امید برای نجاتم حساب می شد.

-طبق جای انگشت و ناخن که روی گردن مارسلو هست فعلا آدریان
محکومه.

نگاهم سمت دستام کشیده شد. پس بگو چرا تا وقتی وارد شدیم یه نفر
با پنس به جون ناخن هام افتاد و انگار داشت مدرک جرم برمی داشت.
الکس دستاشو جلو آورد و گفت:

-یعنی چون من ناخن ندارم آزاد میشم؟

وکیل سری تکون داد و گفت:

-آره ولی پلیس از دوستانون گزارش گرفته و اونا شهادت دادن الکس تمام
مدت پیششون بوده و آدریان بعد مارسلو زودتر از همه استخرو ترک
کرده.



#تاوان_خیانت3

#پارت_46

دستی به صورتم کشیدم و روی صندلی نشستم. الکس نگران نگاهم کرد و گفت:

-نگران نباش نمیزاریم اینجا بمونی. خودم مارسلو رو مجبور می کنم بیاد رضایت بده اگه هم مُرد خودم میام میگم من کشتم.

پوزخندی زدم و زمزمه کردم:

-من فقط هلش دادم، نمی خواستم چیزیش بشه.

آقای وکیل سریع خم شد و گفت:

-اینو بهشون گفتی؟

سرمو به دو طرف تکون دادم و گفتم:

-نه، بابا گفت هیچی نگم تا شما بیایید.

-فعلا تا از وضعیت قطعی مارسلو خبردار نشدیم هیچی نگو من تلاشمو

می کنم تا مدرک محکمی برای بی گناهییت پیدا کنم.

-اگه بمیره چی؟

-تا وقتی چیزی نگفتم هیچ اعترافی نمی کنی فقط انکار فهمیدی؟

مردد نگاهش کردم، الکس دستامو گرفت و ملتمس گفت:

-هر چی می‌گه گوش کن خواهش می‌کنم.

سری تکون دادم و گفتم:

-باشه ولی زودتر تکلیفمو مشخص کنید.

با اطمینان سری تکون داد و گفت:

-من میرم کارای الکس رو بکنم بتونم امشب بیرون بیارمش، سعیم می‌کنم

یه ملاقات با خانوادت ترتیب بدم.

نمی‌خواستم توی این وضعیت ببینمشون. نمی‌خواستم نگرانی،

سرافکندگی، حماقتو توی نگاهشون ببینم.

نه، نمی‌تونم ببینمشون خودت بگو خوب هستم.

-اما...

نذاشتم حرفش تموم بشه و بلند شدم. سمت در رفتم تا زودتر برگردم.

-پس ماما چی؟ اون الان کلی نگرانته.

بی‌توجه به حرف الکس، دستمو به در کوبیدم.

-می‌خوام برگردم درو باز کنید.

الکس سمتم دوید و عصبی گفت:

-اون بیرون همه بخاطر ما اومدن، حال ماما درک نمی‌کنی؟ دد چی؟

در با صدای بلندی باز شد و من بدون حرفی دستمو کشیدم و بیرون رفتم.

سرمو پایین انداختم تا نزارم الکس چشمامو ببینه.

نمی‌تونستم طاقت بیارم و ببینمشون. نمی‌تونستم بعد دیدنشون دوباره

به اون سلول برگردم و دیونه نشم.
حماقت کرده بودم حالا چه جوری پیششون می رفتم و ازشون می
خواستم گند منو پاک کنن؟

✨💡❤️ ✨💡❤️ ✨💡❤️

✨💡❤️ ✨💡❤️

✨💡❤️

✨

#تاوان_خیانت3

#پارت_47

از زبان آوا

یک ساعت دیگه مثل برق و باد گذشت و من از استرس زیاد حالت تهوع
گرفته بودم.

وکیل یک ساعت پیش از اتاق بیرون اومده بود و فقط یه جمله به نیما
گفت و با یه پلیس دیگه ته راهرو رفت.

بی قرار از روی صندلی بلند شدم و گفتم:

-پس چی شد؟ چرا هیچ کاری نکرد وکیل؟

نیما با خونسردی که حفظ کرده بود گفت:

-کار اداری همیشه زمان بره.

مگه بچه هام تو اتاق هتل هستن که هر چقدر طول کشید صبر کنم؟ برو
بین چی شد.

نریمان جلو اومد و گفت:

-آره بیا بریم ببینیم چی شد.

بعد حرفش راه افتاد و نیما هم پشت سرش رفت.

رادان آروم دستمو کشید، کنارش رفتم به دیوار تکیه دادم.

-یکم خودتو آروم کن هر جور که می تونی.

-سعی کردم ولی نمیشه دیگه.

نمی خوام اضطراب بدم ولی این قضیه فکر نکنم زود جمع بشه.

با دلی که یه دفعه آشوب شد نگاهش کردم. من دووم نمی آوردم.

دستشو دورم پیچید و توی بغلش کشیدم. کنار گوشم زمزمه کرد:

-هر کاری بتونیم انجام میدیم عزیزم.

چرا اینجوری شد؟ ما که همیشه مواظبشون بودیم چرا این اتفاق افتاد؟

-همش یه بازی یا حماقت بچگونه بوده خودتو بابتش سرزنش نکن چون

هیچ اتفاقی دست ما نیست آوا.

نفس عمیقی کشیدم. انگار باید همیشه خودمو برای یه اتفاق غیرمنتظره

ای آماده کنم.

چند دقیقه ای توی سکوت گذشت و نگاهمون به ته راهرو بود.

پلکی زدم و چشمامو ریز کردم اون وکیل بود و کنارش پلیس و الکس!





#تاوان_خیانت3

#پارت_48

رادان هم همزمان با من دیدتشون که تکیشو از دیوار گرفت و گفت:
-اومدن.

انگار منتظر تایید یکی بودم تا بفهمم توهم و سراب نیست. با انرژی که یه
دفعه تو خونم جریان پیدا کرد و به پاهام نیرو داد سمتشون دویدم.
تا بهشون رسیدم الکس رو محکم بغلش کردم و سرش رو بوسیدم.
-خوبی عزیزم؟

محکمتر به خودم فشارش دادم و نگاهمو بین نیما و نریمان چرخوندم و
گفتم:

-پس آدریان کو؟

الکس یه دفعه تو بغلم گریه کرد و دستاشو دورم حلقه کرد.

-خانم تمومش کنید باید به اتاق بازپرس بریم.

الکس با گریه خواست عقب بره اما من محکم نگهش داشتم.

-چرا آدریان نیست مگه با تو نبود الکس؟

فین فینی کرد و گفت:

-چون مضمونه آزادش نکردن.

سرباز خواست الکسو از بغلم بیرون بکشه که نیما دستشو پس زد و خودش الکسو از قفل دستام بیرون کشید.
-نیما! یه کاری کن تو رو خدا.
-حرف می زنم با بازپرس عزیزم.
با بردن الکس سری تکون دادم و پشتشون رفتم.
سرباز الکس رو داخل اتاقی برد و ما هم پشت سرش وارد شدیم. پلیسی که پشت میز بود نگاهی بهمون انداخت و گفت:
-فقط وکیل و پدر و مادرش می تونن داخل باشن.
نریمان یه قدم جلو اومد مدارک شایان رو از جیبش بیرون کشید.
رادان گلوشو با سرفه ای صاف کرد و گفت:
-تکلیف پسرم چی میشه؟ شما بدون هیچ مدرک محکمی نگهش داشتین.

#باشگاه_شهوت

توی باشگاه دختره اشتباهی پودر بدنسازی دوست پسرشو می خوره و شهوتی میشه. دو نفری از عقب و جلو روی نیمکت پرس سینه میکنندش.

H8h4y7rSMd4xNTAx+/

H8h4y7rSMd4xNTAx+/



#تاوان_خیانت3

#پارت_49

قیافه افسر یک دفعه گرفته شد و با لحن بدی گفت:
-تمام مدارک بر علیه پسر تونه و مضمون اصلیه تا اینکه خلافتش ثابت بشه
اینجاست.

ناخواسته هقی زدم و دستمو جلوی دهنم گرفتم تا جلوی گریه ام رو
بگیرم.

رادان این دفعه آروم و ملتمس گفت:
-حداقل اجازه بدین چند دقیقه ببینیمش، اون سنی نداره که پاش به
اینجا باز شده.

قبل از اینکه افسر پلیس مخالفت کنه منم تند تند شروع کردم به خواهش
و التماس کردن.

چند لحظه ای نگاهمون کرد و بعد انگار که ناچاره و دلش به رحم اومده
بی میل گفت:

-خیلی خب برای چند لحظه کوتاه فقط مادر و پدرش می تونن ملاقات

کنند.

-خیلی ممنون، مرسی واقعا.

بین اشک و لبخند تشکر کردم که نگاهم به نریمان خورد. بغل الکس بی حرف و ایستاده بود و مردمک چشم هاش دو دو میزد.

-ببخشید.

با صدای دوباره ی رادان، افسر که سرش توی پرونده بود سرش رو محکم بالا آورد.

-بله؟

-میشه به جای من عموش داخل بره؟ این دونفر بیشتر به هم وابسته ان.

افسر کلافه سری تکون داد و گفت:

-مشکلی نیست، هماهنگ می کنم.

لبخندی روی لبم نشست و با چشمام از رادان تشکر کردم.

با خوشحالی سمت نریمان برگشتم، ناباور نگاهمون می کرد و لباش می لرزید.

افسر تلفن روی میزش رو برداشت و ملاقات رو هماهنگ کرد.

تا اجازه داد با نریمان از اتاقش بیرون رفتیم و بدون اینکه حرفی بزنیم

سمت اتاقی که گفته بود با سرعت قدم برداشتیم.

سربازی که جلوی در بود کارت شناساییمونو نگاه کرد و گفت:

-داخل منتظر باشید تا بیارنش.

بی قرار وارد اتاق ملاقات شدیم. پشت میز نشستیم و سعی کردم خودمو

آروم کنم.

اما نریمان با استرس عرض اتاق رو قدم می زد و به در نگاه می کرد.



#تاوان_خیانت3

#پارت_50

-بیا بشین داری به منم استرس میدی.

-نمی تونم آوا، ببینمش چه جوری خودمو کنترل کنم؟

-از من می پرسی؟ من خودم می خواستم از تو کمک بگیرم.

دوباره شروع کرد به قدم زدن و گفت:

-باید محکم باشیم، بهش قدرت بدیم بتونه تحمل کنه.

سرمو به نشونه تایید تکون دادم. خواست چیزی بگه که در آهنی با

صدای بلندی باز شد.

با خوشحالی و در عین حال غم و نگرانی از جا بلند شدم.

آدریان با سری که پایین افتاده بود یه قدم داخل اومد.

در پشت سرش بسته شد اما بچم تکونی نخورد!

-عزیز دلم ببینمت.

به طرفش پرواز کردم و خودم دستامو دو طرف صورتش گذاشتم و سرشو

بالا آوردم.

با چشماش که پر بود از شرمندگی و غم نگاه کردم.

-فدات بشم من همه چیز درست میشه اینجوری نکن با خودت.

با صدایی گرفته آروم گفت:

-سرافکندتون کردم.

نریمان طاقت نیاورد و آدریانو سمت خودش کشید. محکم بغلش کرد و گفت:

-غلط کردی همچین فکری کردی، بزنمت؟

آدریان با خنده دستاشو محکم دور نریمان حلقه کرد و گفت:

-فقط محکم نزن دد.

نریمان بی طاقت چندبار به سر و پیشونیش بوسه زد و گفت:

-بچه زدن نداره فسقلی.

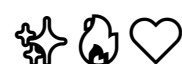
-هی من بزرگ شدم، تو یه چیزی بگو مامان.

دست آدریان رو گرفتم و سمت خودم کشیدمش.

-بچمو خوردی بسه دیگه.

سمت میز و صندلی که وسط اتاق گذاشته بودن رفتم و پشت میز

نشستیم. نریمان هم کنارم جای گرفت.



#تاوان_خیانت3

#پارت_51

بچم دوباره سرش رو پایین انداخته بود و بی حرف با انگشتاش بازی می کرد. قلبم برای این حالش داشت می ترکید و کاری از دستم بر نمی اومد. نریمان دستشو زیر چونه آدریان گذاشت و گفت:
-به کسی نگو ولی خیلی جذاب شدی پسر.
آدریان کمی چشماش گرد شد، انگار منظور نریمانو نفهمید.
انگشتای نریمان این بار لا به لای موهای مشکی آدریان لغزید و گفت:
-بهت میاد.
لبخند بزرگی زدم و گفتم:
-آره واقعا، حسابی عوض شده.
-به خودم رفته دیگه هر کاری کنه جذابترش می کنه. باید یه عکس اینجوری باهام بندازی آدریان.
-رنگ نیست، شامپو رنگه پاک میشه تا اون موقع.
سریع گفتم:
-اشکال نداره بازم می تونی رنگ کنی، به نظرم بریم چندتا از این شامپوها بخریم و همه رنگ کنیم من که صورتی می خوام.
آدریان سریع گفت:
-منم دوباره مشکی می کنم.

نریمان بشکنی زد و گفت:
-کله ی نیما رو هم آبی می کنیم.
-از جونت سیر شدی نریمان؟
آدریان همزمان باهام خندید و گفت:
-برای بابا نقشه دارم.
-ایول معلومه پسر خودمی.
آدریان و نریمان دستاشونو به هم کوبیدن و مشغول صحبت کردن شدیم.
البته چند دقیقه بیشتر نتونستیم حرف بزنیم که در باز شد و سرباز گفت:
-وقت تمومه.
نمی خواستم بزارم بچمو ببرن اما سرباز داخل اومد. دستای آدریان رو
سریع گرفتم و گفتم:
-می دونم پسر قوی ای هستی و می تونی تحمل کنی اما می خوام بدونی
ما هرکاری می کنیم تا زودتر پیشمون برگردی، فکر نکنی یه لحظه
فراموشت کنیم عزیزم.
سرش رو آروم تکون داد و زیر لب گفت:
-ممنونم ازتون با حماقتم تو دردسر انداختمتون.
اخمی کردم و کمی دستشو فشردم.
-حق نداری همچین فکری کنی، اون لحظه درست ترین کاری که فکر می
کردی رو انجام دادی پس مرد باش و تبعاتشم بپذیر.





#تاوان_خیانت3

#پارت_52

چشماش آرومتر شدن و کمی لب هاش به دو طرف کش اومد.
-من می تونم پای کاری که کردم وایستم، اشتباه کردم اگه نتونم جبرانم
کنم تاوانشو میدم.
نریمان با اخم گفت:

-همین که اشتباهتو بفهمی بسه مگه من مردم بزارم تو تاوان بدی بچه؟
چشم غره ای به نریمان رفتم و گفتم:

-حالا اگه گذاشتی یه بار نصیحت کنم، همش بیا پندای منو خراب کن.
آدریان با خنده بغلم کرد و لپم رو بوسید.

-حرص نخور آوای من، حسابی حرفتو فهمیدم قربونت برم.
با چشمایی که مطمئنم برق می زدن نگاهش کردم. تا خواستم قربون
صدقه اش برم سرباز بی حوصله بازوی آدریان رو کشید تا بپرتش.
قبل از اینکه کامل از اتاق بیرون بره نریمان جلو پرید و با خواهش سرباز
رو نگه داشت.

می دونستم مثل خودم طاقت نداره و کنترلشو از دست داده.
نمی خواستم یه وقت جلوی آدریان بغضش بگیره و پسرم ناراحت بشه.

به سختی بغض خودمو قورت دادم و با خنده جلو رفتم و گفتم:
-چیکار می کنی نریمان.

نریمان انگار که حرفمو نشنیده آدریان رو محکم بغل کرد و به خودش
فشرد.

-نمیزارم اینجا بمونی زود میاریمت بیرون.

پشت سر هم آدریان رو می بوسید و به خودش فشار می داد. به زور
خنده ی دوباره ای کردم و سعی کردم آدریان رو از بغلش بیرون بکشم.
-کشتی بچمو بسه دیگه. حالا یه شب خونه نباشه چیزی نمیشه انگار

اومده یه اردوی هرگونه ارتباطات ممنوع!

آدریان با کمک خودشو عقب کشید و گفت:

-به نظر اردوی جالبی میاد.

بالاخره نریمان تونسست به خودش مسلط بشه. سری تکنون داد و گفت:

-اتفاقا شایان جونتم چندباری این اردو رو تجربه کرده، اومدی حسابی

باهم خاطره بازی کنید.

سرباز طاقتش سر اومد و ایندفعه بی حرف آدریان رو کشید و بیرون برد.

زبونم نمی چرخید تا ازش خداحافظی کنم، نمی خواستم سختش کنم اما

می دونستم اگه دنبالش برم چشمام مقاومتشونو از دست میدن و اشکام

دوباره روی صورتم جاری میشن.





#تاوان_خیانت3

#پارت_53

انقدر به رفتنش خیره شدم که نفهمیدم کی از جلوی چشمام ناپدید شد.
-بریم؟

سری تکنون دادم و آروم برگشتم. با پشت دستم خودمو باد زدم تا بلکه
کمی از قرمزی چشم هام گرفته بشه. دوست نداشتم الکس انقدر داغون
ببینتم.

-می خوای یه آب به صورتت بزنی؟ اینجوری فایده نداره.
دوباره سرمو تکنون دادم و گفتم:
-آره.

لعنتی صدام هم گرفته بود و دورگه شده بود.
نریمان سرویس رو نشونم داد و گفت:
-اینجا منتظرت میمونم.
-باشه.

وارد سرویس شدم و جلوی روشویی وایستادم. با دیدن چشمای ورم کرده
قرمزم بغضم برای چندمین بار دوباره شکست.
دستمو به لبه ی سنگ گرفتم تا همینجا آوار نشم.
صدای هق هق هام توی فضای خالی می پیچید و نمی تونستم جلوشون

رو بگیرم.

چه جوری بچمو میزاشتم اینجا بمونه و خودم به خونه برمی گشتم؟ دلم

چه جوری طاقت میاورد؟

دستمو زیر شیر آب گرفتم و محکم به صورتم پاچیدم.

باید قوی باشم، باید بتونم.

مشت بعدی رو دوباره به صورتم پاچیدم و تکرار کردم:

-فردا برمی گرده، هیچی نمیشه آوا قوی باش فقط.

مشت بعدی آب دوباره اشک هامو شست و پایین برد.

-آره برمی گرده، معلومه که فردا میاد.

از خشم و غم دلم می خواست فریاد بکشم تا خالی بشم اما بجز فشردن

سنگ نمی تونستم کاری کنم.